

## مثال

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکنند  
همدم کل نمیشود یاد سمن نمیکنند  
(حافظ)

## ۷ - مخبون

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَاتِن  
بگویمت که بگویم بگویمت که بگویم

## مثال

اگر مرا غم عشقت بکام دل برساند  
(لا ادری)

## مثال از نگارنده

صبا بگو به نگارم چرا روی ز کنارم  
که بس دچار فشارم زدل برفنه قرارم  
کنم مهر چه گذاری رود بیا سرخاری  
ز هر طرف سرباری فتاده بر سر بارم  
بهر گذر بدویدم بجز جفا چو ندیدم  
بهر کجا که رسیدم آه و ناله دچارم  
تو شمس بمن جوزمینم فلک نشسته کمینم  
که من رخ تو ببینم گسسته قطر مدارم  
دلم ز کف بر بوده . غمم بقم بفزوده  
بهر طریقه که بوده شکسته قاب فکارم  
اجل کند مدد من براحت ابد من  
بدا به بخت بد من که بسته راه فرارم  
بقبرم از بنشیننی که کل بخواطره چینی  
بدقت از که به بینی بجا نمانده غبارم  
۸ - مخبون صدر مطوی

مفاعِلن مفعِلان مفعِلان مفعِلان  
بگویمت گفته بگو گفته بگو گفته بگو

## مثال

پیام کرده است بمن بلهوسی طنطننی  
که تو بمدح ماکان نه از قیاس چومنی  
(لا ادری)

## مثال از نگارنده

بتا بیا جانب من مهر خدا کن نظری  
ز حال دل شد خیرم کز دل من بیخبری  
نگویمت دل شکننا چرا دلم میشکنی  
چو بشکنی دل زبرم بی اعتنا میگذری  
ز قهر تو گذشته همه بارو برم درد و غم  
که گفته بودای مه من دهن و دل را ببری  
ز عشق تو صبح بشب شب بسحر در شررم  
زنی بدل از غم خود هر دمی از و شرری

هر آنچه من گریه کنم ناله کنم کو اثرم  
 بجا ز من مانده فقط چشم ترو سوخته دل  
 بتا اگر پاسخ هر پرسش من را بدهی  
 به زیر پا کن نظری کم دل من را بشکن  
 بشاعری کز غم دل روز و شبش تیره بود  
 به روح اولطمه زند ذلت مردان وطن  
 به کین او خاسته هر بی پدری بی بصری  
 ز جای خود هر که بخیزد بزند بر سر او  
 بفکر او کس نبود مرده و بازنده کسی  
 به جز تواش گوچه کسی درد دلش را برسد  
 به گیتیش حال و هنالی نبود غیر شرف  
 تو هم که در موقع دیدار رخت بی سببی  
 خدا گوا غیر خدا جز تو کسی نباشدم  
 بگویمت راز دلم با قلم شعر ترم  
 ز مهر خود قلب مرا شادی کرده می شود  
 به اخگر ت قهر مکن مکن مکن ناز مکن

ز این شجر غیر الم دل نگرفته نمری  
 زرنج من در دل تو هیچ نباشد اثری  
 تو را ضرر کی برسد بگذرد از من خطری  
 که زیر پایم من و تو، از سر من بر زبری  
 ز خانمان در بدری وز غم تو خون بگری  
 به روی او طعنه زندی خبری چون طری  
 به ضد او بسته کمر هر طرفی، بی هنری  
 بلا جهت بردل زارش ز جفا بش حجری  
 ز قوم ز خویش و عامله دختر کی با پسری  
 به محبتش غیر تواش نیست به گنجش گهری  
 به شهر خود خانه نه اش نه بدری نه بگری  
 ز جا کنی قلب مرا از ستمت هر سفری  
 چرا بمن هر سفری از که پیشم بتسری  
 چو بیکسم ای کس من بهره ز ظلمت نببری  
 خدا رضا از تو بسی وز کرشم بهره ببری  
 اگر به من مهر کنی تورا ندارد ضرری

۹ - مخبون مطوی مخبون عروض مفاعلات فرعی

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن  
 بگویمت گفته بگو بگویمت گفته بگو  
 مثال

فغان کنان هر سحری بگوی تو میکندم  
 چو نیست ره سوی توام به بام در مینگرم  
 (جامی)

۱۰ - مطوی مخبون مسبق مرفوع

مفاعلن مفاعلن مفاعلن فاعلن  
 گفته بگو بگویمت گفته بگوی گویمت  
 در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد  
 آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد  
 مثال  
 (سعدی)